

## قصه‌ی زنده‌ی بیدار

ترجمه‌ی «حَیِّ ابْنِ یَعْقُظَانَ» ابوعلی سینا

سنایش و آفرین مَر بزدانِ کیهان‌دار را، آفریدگارِ جهان و دارنده‌ی زمین و آسمان، گرداننده و رواننده‌ی ستارگان و درودِ وی بر بهترین و بهترین پیغامبران، محمد مصطفی، و بر اهل بیت و یارانش — گردیدگان و پاکان.

بزرگ فرمانِ خداوندِ جهان، مَلِکِ عادل، سَیِّدِ مَطْطَرِ منصور، عَضُدُ الدِّینِ علاءالدوله ابوجعفر، حُسامِ امیرالمؤمنین — که جاویدانِ زیادِ اندر دولت و سُلطانی و سروری و کامروایی و جهان به مُراد و سر سبز و بخت یار و زمانه مُساعد و کارهای هر دو جهان به خواستی وی — به مَن بنده و خادم آمد به ترجمه کردن به پارسی دری مَر رسالتی را که خواجه‌ی رئیس ابوعلی کرده است اندر شرحِ قصه‌ی «حَیِّ ابْنِ یَعْقُظَانَ» و پدید کردنِ رمزهاش و باز نمودنِ غَرَضِ هاش. پس مَن بنده مَر بزرگ فرمانِ او را پیش رفتم و به آن مشغول شدم، و اومید دارم که به دولتِ وی ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردنِ آن، به فضلِ خویش.

□

خواجه گوید که اتفاق افتاد مرا آن‌گاه که به شهرِ خویش بودم که بیرون شدم به نَهنگاه‌ی از نَهنگاه‌هایی که گرد آن شهر اندر بود با یارانِ خویش. پس به آن میان که ما آنجا همی گردیدیم و طواف همی کردیم، پیری از دور پدید آمد زیبا و قَرَمند و سالخورده و روزگارِ دراز بر او برآمده. و وی را تازگی بُرنان بود — که هیچ استخوانِ وی مُست نشده بود و هیچ اندامش تپاه نبود و بر وی هیچ نشانی از پیری نبود چُز شکوه پیران.

چون این پیر را دیدم، آرزومند گشتم به آمیختن با وی و تقاضاکننده‌ای برخاست از

اندرون مَر مرا به آن که با وی آمیزش کنم و به نزدیک وی آمد و شد کتم. پس، بارفغانِ خویش، به سوی او شدم. چون به نزدیک وی رسیدیم، او ابتدا کرد و بر ما سلام کرد و تحیت کرد و سخن‌های دلپذیر گفت.

بسیار حدیث‌ها همی کردیم یک با دیگر، تا سخن ما به آنجای کشید که از او پرسیدیم حالهای وی همه و از او اندرخواستیم که تا مرا راه خویش بناید و پیشه و نام و نسبِ خویش بگوید، بل که شهر و ماوایِ خویش.

وی گفت که «نام من زنده است و پسرِ بیدارم و شهر من بیتِ مقدّس است و پیشه‌ی من سیاحت کردن است و گرد جهان گردیدن، تا همدی احوالِ جهان بدانستم. و رویِ سوی پدر دارم و پدرم بیدار است و من علمها همه از او آموختم و کلیدِ همه‌ی علمها از گردیدن من به گرد جهان چنان است که همه‌ی جهان گویند که پیش من نهاده است.» دیری با آن پسر مسئله‌ها همی گفتم و از وی علمهای دشخوار همی پرسیدم و از وی

اندر همی خواستم که مرا راه دانش‌ها بناید. پس، از آنجای، به علم فراست رسیدیم. پس، از راست‌فراستی وی و تیزدیدی وی اندر آن علم آن دیدم که عَجَب ماندم، زیرا که ابتدا چون به علم فراست رسیدیم و به خیر وی آمدم، گفت که «علم فراست آن علم است که فایده‌ی وی به تقد است و منفعت وی اندر وقت است — که این علم تو را پدید کند از هر کسی آنچه وی پنهان دارد از خویِ خویش، تا گستاخی کردن تو با وی و دور شدن تو از وی بر آن اندازه بود و اندرخور این حال باشد. و علم فراست دلیل می‌کند بر خورشِ خوبی تو و بر علم پذیرندگی تو و نیز دلیل می‌کند که تو چنانی که به هر سوی که تو را کشند، آن سوی شوی و چون تو را بر راه راست بدارند و به آن راه خوانند، به صلاح گردی و پاک شوی و اگر فریبندهای تو را بفریبند، فریفته شوی. و این یاران که به گرد تو اندر آمده‌اند و از تو جدا نشوند، رفیقانی بَدَند و بیم است که تو را فتنه کنند و به بد ایشان اندرمانی. مگر که نگاه‌داشتن ایزدی به تو رسد و تو را نگاه دارد از بد ایشان.

اما این یار که پیش روی تو است و اندر پیش تو ایستاده است دروغزن است و زان‌خای است و باطل‌ها به هم آورنده است و زورها آفریننده است و تو را خبرهایی آرد که تو از او اندر نخواستنه باشی و از او نپرسیده بویی و خیرِ راست با دروغ برآمیزد و حق

را به باطل پلید کند، با آن که وی جاسوس و طلاهی تو است و به سبب وی بدانی خیرِ آن چیزهایی که از تو غایب است و به راه وی به تو رسد حالهای آن چیزها که نزدیک تو نیست و تو اندرمانده‌ای به نقد کردنِ حقِّ آن از باطلش و به برچیدن راستش از میانِ دروغش و بدید کردنِ صوابش از آن چه خطاست. با آن که تو را از او چاره نیست، گاه بُود که توفیق ایزد تو را دست گیرد و از راه گمراهان تو را دور کند و گاه متخیر و خیره بمانی و گاه بُود که گواهان مزور تو را غرّه کنند.

و اما این یار که بر دستِ راستِ تو است ناپاک و نادان است. چون بیاشوبد، پند نپذیرد و نصیحتش سود ندارد و مُدارا کردن با وی آشفنگی‌اش را کم نکند. گویند که آتش است که اندر هیزم خشک افتاده بُود یا آبِ بسیار است که از بالای بلند فرود آید و یا اشتری مست است و یا شیری بچه گشته است.

و اما این یار که بر دستِ چپِ تو است چرکین است و بسیارخوار است و فراخ‌شکم است و چجاج‌دوست است. هیچ چیز شکم وی پُر نکند جز از خاک و هیچ چیز گرسنگی وی نشاند مگر گِل و کلوخ. لیسنده است و چشنده و خورنده و حریرص. گویند که خوکِ ست که گرسنه کندش و اندر میانِ پلیدی گمارندش.

و تو را ای مسکین، به این یارانِ بد بازبستاند و با ایشان بر دوسانیده‌اند، چنان که از ایشان جدا نتوانی شدن، مگر که به غریبی شوی به شهرهایی که ایشان آنجا نتوانند آمدن. و اکنون که وقتِ آن غریبی نیست و به آن شهرها نتوانی شدن و از ایشان نتوانی گسستن و از دستِ ایشان نتوانی رستن، چنان گن که دستِ تو زیرِ دستِ ایشان بُود و سلطانِ تو آفرانِ سلطانِ ایشان بُود و مگن که مهارِ خویش به دستِ ایشان دهی و مَر ایشان را گردنِ نهی، بل که به تدبیر نیکو کردنِ اندر کارِ ایشان مشغول شو تا ایشان را به راه راست بداری. زیرا که هر بار که تو به زور باشی، ایشان را مسخرِ خویش کنی و ایشان تو را مسخرِ نتوانند کردن و بر ایشان نشینی و ایشان بر تو نشینند.

از حیل‌های روانِ تو و از تدبیر نیکوی تو اندر کارِ این یاران و رفیقان آن است که به این بدخوی کردن کش مَر این رعنایِ بسیارخوار را بشکنی و به سرش باز زنی نیک و مَر آشفنگی این خشم‌آلوده و دشخوارکار را اندر یابی به فریفتن این رعنایِ چالپوس و دمنزن و مَر او را بیارامی نیک. و اما این دروغزنِ یافه‌گوی: نگر که به او نگرایی و سخنِ وی استوار نداری و چنان گن که هیچ‌گونه گوش به سخنِ وی نکنی و آنچه وی آرد از

خبرها ننویشی و گرچند که راست با دروغ آمیخته بود، آریا که اندر آن میان آن بود که باید پذیرفتن و نگاه باید داشتن و به حقیقت آن بر باید رسیدن.»

پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت و وصف ایشان بکرد، سخت دلپذیر آمد مرا سخن او و بدانستم که راست همی گوید. پس چون دیگر باره به آزمایش ایشان مشغول شدم و اندر کار ایشان نظر کردم، نزدیک من درست شد آن چه وی گفت از حالهای این رفیقان. و من اندر دشخوارام از دست ایشان: گاه بود که دست مرا بود بر ایشان و گاه بود که دست ایشان را بود بر من. و از ایزد همی یاری خواهم بر نیکی همسایگی کردن و آمیختن با این رفیقان، تا آن گاه که از ایشان جدا شوم.

از وی اندرخواستم که تا مرا راه نماید به سیاحت کردن و سفر کردن — آن چنان سیاحتی که وی کند و راه جستنی کسی که حریص بود بر آن و آرزومند بود بر آن.

آن پیر گفت که «تو و آن که به تو ماند این چنین سیاحت کردن که من کنم نتوانید کردن — که شما را از چنین سیاحت کردن باز داشته اند و آن راه بر شما بسته اند، مگر که نیکبختی یاری کند به جدا شدن از این یاران. و اکنون وقت آن جدا شدن نیست — که وی را وقتی است معلوم که تو پیش از آن وقت جدا توانی شدن. پس، اکنون، بیسند به سیاحت کردنی آمیخته با آرام و نشستن — که گاهی سیاحت کنی و گاهی با این یاران آمیزش کنی. و هر بار که نشاط سیاحت کردن کنی به نشاطی تمام و به چد، من با تو همراهی کنم و تو از ایشان برگردی و هر بار که تو را آرزوی ایشان آید، به نزدیک ایشان شوی و از من برگردی. تا آن گاه که وقت آید که به تمامی از ایشان برگردی.»

حدیث من با وی با آنجا انجامید که از او پرسیدم از احوال هر اقلیمی که وی آنجا رسیده است و آن را به علم اندر یافته است و خبر آن شنیده است.

وی گفت که «مخدای زمین سه مخد است: یکی آن است که اندر میان مشرق و مغرب است و این مخد را بدانسته اند و خبر وی اندر یافته اند به تمامی و به شما رسیده است و از جایهای غریب نیز خبر آن چه اندر این اقلیم است به شما رسیده است. و دو مخد دیگر است غریب: مخدی سپس مغرب اندر است و مخدی از آن سوی مشرق و هر یکی را از این دو مخد جایگاهی و بندی است باز دارنده میان عالم و میان آن مخد که هر کسی به آنجا نتواند رسیدن و از آنجا اندر نتواند گذشتن جز خاصگان مردمان که قوتی به دست آورند و آورده باشند خویشانش را که ایشان را آن قوت به اول آفرینش نبود.

آن چه سود دارد به سوی به دست آوردن این قوت آن است که سر و تن بشویند به چشمه ای آب روان که به همسایگی چشمه زندگانی ایستاده است — که هر بار که سیاحت کننده را راه نماید به آن چشمه و طهارت کند به آن آب و از آب خوشی وی بخورد، اندر اندامهای وی قوتی نو پدید آید که به آن قوت بیابانهای دراز ببرد، تا گویی که بیابانها در نورند برای او، و بر سر آب دریای محیط بگذرد و فرو نشود و اگر بر کوه قاف شود، رجش نرسد و زبانیی آن مَر او را اندر مَعاکهای دوزخ فرو نتوانند افکنند.»

او را گفتم که «مرا شرح این چشمه بیشتر بکن!»

گفت «شنیده‌ای و به تو رسیده است حال تاریکی‌ها که به نزدیک قطب ایستاده است که آفتاب بر او به هر سالی اندر به وقتی معلوم بنماید. هر که اندر میان تاریکی شود و به دشخواری در او شدن را سر باز نزند، به فراختایی رسد که او را کناره نیست، به روشنایی آنگده. نخستین چیزی که او را پدید آید، چشمه‌ای روان بود که آب وی اندر جوی همی شود که بر بلندی همی رود. و هر که سر به آن آب بشوید، سبک گردد، تا بر سر آب برود و غرقه نشود و بر سر کوه‌های بلند بر شود، بی آن که رجش رسد، تا از آنجا به یکی از آن دو مخد رسد که از این عالم باز بریدند.»

او را گفتم که «از مخد مغرب مرا آگاهی ده و باز نای — که مغرب به شهرهای ما نزدیک تر است.»

وی گفت که «به دورترین جایی از مغرب، دریایی است بزرگ و گرم که اندر نامهای خدای او را چشمه‌ی گرم نام کرده است و آفتاب به نزدیک وی فرو شود و رودهایی که به این دریا آیند از زمینی ویران خیزند که کنارش پدید نیست و کس مخد آن نتواند دانستن، از فراخی که هست. و آبادانی کنندگان آن زمین غریبانند که از جایهای دیگر آیند و تاریکی بر روی آن زمین ایستاده است و آن کسها که به آن زمین شوند پاره‌ای روشنایی به دست آرند آن گاه که آفتاب فرو خواهد شدن. و زمینش شورستان است. هر بار که گروهی به آن زمین جای گیرند و آبادانی کنند، مَر ایشان را نخواهند و ایشان را از آنجا دور کنند و دیگران بیابند و آبادانی کنند که در زیر آن آبادانی شود. چون آبادانی کنند، ریزان شود و چون بنا کنند، بیوفند. و میان آن کسها کارزار دائم ایستاده است، بل که گشتن، و هر گروهی که غلبه گیرند خان و مان آن دیگران بستانند و مَر ایشان

کنند و خون ریختن و کشتن دست و پای بریدن دوست دارد و سادی سده و سوختن و سرخ رویی بر ایشان پادشاه است که شیفته است بر بدی کردن و کشتن و زدن و گویند که بر آن زن پادشاه نیکو روی که بیشتر یاد کردیم عاشق است. و شهرهای ایشان هشت شهر است. و سپس این، پادشاهی ایست بزرگ و مردمان آنجای سخت دورآندازند به پرهیزکاری و عدل و حکمت و پارسایی و به فرستادن نیکی به هر کناره‌ای از جهان و اعتقاد مهربانی دارند اندر هر که به ایشان نزدیک است یا از ایشان دور است و نیکی کردن به جای آن که او را شناسد و آن که شناسد و سخت بدراه‌اند و نیکو روی. و شهرهای ایشان هشت شهر است. و سپس این، پادشاهی ایست که جایگاه مردمانیست دوراندیش و به بد گرینده و اگر به سوی نیکی گرایند، نیکی به غایت کنند و چون بدی کنند، به گزیری کنند و سبکساری نکنند و شتاب نکنند اندر آن که کنند و درنگ دست باز ندارند. و شهرهای ایشان هشت است. و سپس این، پادشاهی ایست بزرگ و بی‌کناره و آبادی‌کنانش بسیارند و بیابانیان‌اند و اندر شهرها نشینند و زمین ایشان هامون است و اندر او برافروزی نیست و مَر او را به دوازده پاره کرده‌اند و اندر او بیست و هشت منزگاه است و هیچ گروهی به خان‌ومان گروه دیگر نشوند، مگر آن‌گاه که آن که پیش ایشان اندر بُوند از جای خویش بیرون شوند؛ پس ایشان به جای ایشان آیند به شتاب. و آن مردمان که اندر آن پادشاهی پیشین‌اند، به غریبی به این زمین آیند و اندر این زمین بگردند. و سپس اینجای، پادشاهی ایست که کناره‌های آن کس ندیده است و به او نرسیده است تا به این وقت، اندر او هیچ شهر و ده نیست و آنجا مأ و ندارد کسی که به چشم سَر بشاید دیدنش و آبادانی‌کنندگان فرشتگان روحانیان‌اند، هیچ مردم آنجا جای نگیرد و به آنجا نرسد و از آنجا فرمان فرو آید بر آن کسها که زیر ایشان‌اند. و سپس آنجای، آبادانی نیست مَر زمین را.

پس این دو اقلیم است که زمین و آسمان به ایشان بیوسته است از دست چپ عالم که سوی مغرب است.

چون از اینجا روی سوی مشرق نمی، نخست اقلیمی پدید آید که اندر او آبادانی‌کن نیست، نه از مردم و نه از درخت و نه از سنگ، بل که صحرائیست فراخ و دریایی پُر آب و بادهایی ایستاده و آتشی پراکنده. و چون از اینجا بگذری، به جایی رسی که آنجا کوه‌هایی بلند است و جویهایی روان و بادهایی باران‌بار. و به این جای

را از آنجای بیرون کنند. و خواهند که آنجای بیارمند و نتوانند. و این چنین حال عادت ایشان است که از این نیاسایند. به این زمین، هرگونه جانوران و زوندگان آیند، ولیکن چون آنجا بیارمند و آب و گیاهش بخورند، برایشان چیزهایی پدید آید که به صورت‌های انسان نمائند، تا مردمی بینی که بروی پوست چهارپایان بود و بروی پاره‌های گیاه روید. و حال دیگر چیزها و گونه‌ها همچین بود. و این پاره‌ی زمین ویران است و شورستان و این زمین به فتنه و به جنگ و به خصومت و به کارزار آکنده است و نیکویی از جایگاهی دور به دست آرد و عاریت خواهد.

میان این زمین و میان زمین‌های دیگر است. ولیکن از آن سوی این اقلیم که بُنیاد آسمان‌هاست زمینیست که به این زمین ماند به چند چیز: یکی آن که وی هامون است و اندر او کس نشیند جز از غریبان که از جایهای دور آمده باشند و دیگر آن که مَر اینجای را روشنایی از جایی غریب آمده است و گرچه این جایگاه به روزین روشنایی نزدیک تر از آن جای پیشین است و دیگر که اینجای بُنیاد آسمان‌هاست، چنان که آن جای پیشین بُنیاد این زمین و قرارگاه وی است. ولیکن آبادانی اندر این زمین پاینده است و میان آن غریبان که آنجا آمده‌اند و جایگاه گرفته‌اند جنگ نیست و خان‌ومان یکدیگر به ستم نستانند و مَر هر گروهی را جاییست پدید کرده که دیگری بر او غلبه نکند اندر آن جای.

نزدیک ترین آبادانی آن زمین به ما جایگاهیست که آن کسان که آنجا نشینند مردمانی‌اند خُر دتن و زودرو. و شهرهای ایشان نُ شهر است. و سپس این جایگاه، پادشاهی ایست که مردمان آن پادشاهی خُر دتن ترند از اینان که بیشترند و گران‌روتر و دیری و منجمی و طلسمات و نیرنجیات دوست دارند و پیشه‌ها و کارهای باریک کنند. و شهرهای ایشان ده شهر است. و سپس این، پادشاهی ایست که مردمان وی سخت نیکو روی‌اند و نشاط و شادی کردن دوست دارند و از اندوه دورند و رودهای خوش دانند زدن و گونه‌های بسیار دانند از او و زنی برایشان پادشاه است و بر نیکی کردن سرشته‌اند و هربار که بدی بشنوند، از آن بگریزند. و شهرهاشان نُ شهر است. و سپس این، پادشاهی ایست که مردمان او به تن سخت بزرگ‌اند و به روی سخت نیکو‌اند و از دور سودمندند و نزدیکی ایشان دشخوار و ریختن‌اک است. و شهرهاشان پنج شهر است. و سپس این، پادشاهی ایست که اندر آن زمین گروه‌هایی نشینند که اندر زمین تنهایی

اندر، زر یابی و سیم و کوه‌های بیش‌بها و کم‌بها، از همه‌ی گونه‌ها، ولیکن اندر او هیچ روینده نیایی. و چون از اینجا بگذری، به جایی رسی که آگنده است به این چیزها که یاد کردیم و اندر او گونه‌هایی روینده یابی از گیاه‌ها و درخت‌های بارآور و پی‌بار و دانه‌دار و تخم‌دار ولیکن اندر آنجا آن که بانگ کند از جانوران نیایی، به هیچ‌گونه. و از آنجا به جایی رسی که اندر او این که گفتیم همه هست و نیز جانوران گوناگون یابی آشناکنان و خزندگان ناگویا و پرندگان پروازکنان و راست‌پران زاینده‌گان و آبوسندگان، ولیکن آنجا مردم نبود. و از آنجا به این عالم شما رسی و دانسته‌اید حالهای آنچه اندر اینجا است به دیدن و شنیدن.

چون سوی مشرق شوی، آفتاب را یابی که به میان دو سروری دیو بر همی آید، ازیرا که دیو را دو سر و هست: یکی پُزان و یکی زوان. و این گروه که زوان‌اند دو قبیله‌اند: قبیله‌ای به ددگان ماند و قبیله‌ای به چهارپایان. و میان ایشان همیشه کارزار است. و این هر دو قبیله بر دست چپ مشرق‌اند. و آن دیوان که پُزان‌اند بر دست راست مشرق‌اند. و همه بر یک آفرینش نه‌اند، بل که گویی که مَر هر یکی را از ایشان جداگانه است نادر. تا از ایشان، یکی از دو آفرینش است و یکی از سه و یکی از چهار، چنان که مردمی پُزان و ماری که سرش به سرِ خوک ماند، و یکی نیمه‌ی آفرینشی و یکی پاره‌ای از آفرینشی، چنان که نیمه از مردم از کفِ دستی یا مردم از پایی یا مردم از جُز این گونه از جانوران دیگر. و شاید بودن و دور نیست که این صورت‌های آمیخته که نگارگران بنگارند از آنجای آورده‌اند. و بر این اقلیم چیزی غلبه دارد و آن آن است که پنج کوی پیدا کرده است به سوی صاحب‌خیزان و این کویها را نیز سلاح‌گاه پادشاهی خویش کرده است و سلاح‌داران را آنجا به پای کرده است تا هر که از این عالم آنجا رسد، بگیرندش و آن چیزها که با ایشان بود نگاه دارند و مَر اسپران را به آن سپارند که بهتر از این پنج است که وی بر در اقلیم ایستاده است. و این چیزها که با ایشان بود که بیاید رسانیدن، اندر نامه‌ای بیچیده بود و نُهر بر نهاده که آن دربان نداند که اندر آن نامه چه چیز است، بل که بر وی آن است که آن نامه به خزینه‌دار سپارد تا وی آن بر ملک عرضه کند. و اما اسپران را این خزینه‌دار نگاه دارد و اما چیزهای دیگر خزینه‌دار دیگر نگاه دارد. و هر بار که گروهی از مردمان و جانوران دیگر و جُز از ایشان از این عالم شما اسیر کنند، از میان ایشان چیزهایی دیگر پدید آرند یا آمیخته‌ای از ایشان یا پاره‌ای از ایشان.

بود که گروهی از این دو سرورهای دیوان سفر کنند و به اقلیم شما آیند و به مردمان رسند و بادم‌زدندان تا به میانه‌ی دل ایشان درشوند. اما آن سرور که به ددگان ماند از این دو سروری زوان، او گوش آن دارد تا اندکی از راه مردم به او رسد، پس او را از جای بچیناند و کارهای بد به نزدیک وی بیاراید، از کشتن و اندام‌ها بریدن و آژردن و ریج نمودن، و کینه را اندر دلش پیوراند و برانگیراند بر ستم کردن و تباهی کردن. و اما آن سروری دیگر از آن دو گانه، همیشه مناجات همی کند با دل مردم به نیکو نمودن زشتی‌ها و از کارها مَر او را تخریض کردن بر ناشایست‌ها و آرزومند کردن او را به آن و لجاج اندر بسته است به شب و روز و پوژ همی کند اندر آن تا او را به آن سو کشد. و اما این سروری پُزان مردم را بر آن دارد که تا هر چه نبیند به دروغ دارد و نزدیک وی نیکو گرداند بر ستیدن آن چه آفریده بود و اندر دل مردم افگند که سپس این جهان جهانی دیگر نیست و بر نیکی و بدی پاداش نیست و این جهان را آفریدگار نیست.

از این دو سرورهای دیوان گروهی‌اند که نزدیک حد‌های اقلیمی‌اند که سپس اقلیمی اندر است که آن اقلیم را فرشتگان زمین آبادان کنند و راه راست یافته‌اند به راه نمودن فرشتگان ایشان را و بر راهی دیوان به آن از خویشان جدا کرده‌اند و راه فرشتگان روحانیان گرفته‌اند و این دیوان چون با مردمان بیامیزند، ایشان را تباہ نکنند و از راه راستشان نبرند و یاری کنند نیکو مَر ایشان را بر پاک شدن. و اینها پریان‌اند و مَر ایشان را به تازی چن و چن گردند.

هر که از اینجا بگذرد و به اقلیمی رسد که سپس این اندر است، اندر شود به اقلیم‌های فرشتگان. و از آن اقلیم‌ها، آنچه به زمین پیوسته است، اقلیمی است که آنجا فرشتگان زمین نشینند. و ایشان دو گروه‌اند: گروهی به دست راست نشسته‌اند و ایشان دانان‌اند و فرمانندگان و برابر ایشان گروهی دیگر نشینند بر دست چپ و ایشان فرمانبران‌اند و کارکنان. و این هر دو گروه گاهی به زیر فرو آیند، به اقلیم مردمان و پریان، و گاه به آسمان بر شوند. و گویند که این دو فرشته که بر مردم موکل‌اند که ایشان را حَقظه و کرام‌الکاتبین گویند، یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ، از جمله ایشان‌اند. و آن که بر دست راست است از فرمانندگان است و املا کردن به اوست و آن که بر دست چپ است از کارکنان است و نوشتن به اوست.

هر که او را راه دهند تا از این اقلیم اندر گذرد و به آن گذشتنش یاری کنند، راه یابد به

مانده تواند کردن. وی را اندام‌ها نیست پاره‌پاره، بل که همه نیکویی روی وی اند و جود دست وی، نیکویی وی بیفزاید بر همه‌ی نیکویی‌ها و گرم وی حقیر کند مَر همه‌ی گرم‌ها را. هر بار که یکی از آنان که گرد بساط وی اندرند خواهد که وی را نیک تأمل کند، از خیرگی چشم ایشان فراز شود، تا متحیر بازگردند از آنجای و هم بود که چشم ایشان بشود، پیش از آن که به وی نگرند. پنداری که نیکویی وی برده‌ی نیکویی وی است و پدید آمدن وی سبب ناپیدی وی است و آشکارا شدن وی سبب پنهان شدن وی است. چنان که آفتاب اگرچند اندکی پنهان شد، بسیار آشکارا شد و چون سخت پیدا شد، اندر برده شد. پس روشنی وی برده‌ی روشنی وی است.

و این پادشاه پدید آمده است مَر کسهای خویش را و بچلی نکند بر ایشان به دیدار خویش. و ایشان که وی را نتوانند دیدن، از اندکی قوت خویش نتوانند دیدن. و وی نیکی کن است و عطادهنده است. و هر که نشانی از نیکویی وی بیند، همیشه به وی همی نگرد و هرگز چشم از وی برنگیرد. بود که یکی از مردمان به نزدیک وی شود، چندان نیکی با او بکند که در زیر نیکی‌های وی گران‌بار شود. و او را از حقیری چیزهای این جهانی آگاه کند. و چون از پیش وی بازگردد، با کرامت بسیار باشد.» □

خواجه گوید که این پیر گفت که «اگر نه آن استی که من به این سخن که با تو همی گویم به آن پادشاه تقرب همی کم به بیدار کردن تو، و الا مرا خود به او شغلایی ست که به تو نپردازم. و اگر خواهی که با من بیایی، سپس من بیای!»

شدن از سپس آسمان‌ها و آفریدگان پیشین را بیند. و مَر ایشان را پادشاهی ست یگانه و همه فرمانبران او بیند. نخستین حدی از حد‌های آنجا آبادان است به خادمانی از خادمان آن پادشاه بزرگ‌تر و همیشه به این کار ایستاده‌اند که ایشان را به پادشاه نزدیک کند. و ایشان گروه‌هایی پارساوند که به ستم و غلبه و زدن و کشتن و بسیار خوردن و شهوت و جماع میل نکنند و ایشان را موکل کرده‌اند به آبادان کردن پاره‌ای از این پادشاهی و به آنجا پادشاهت‌اند. و ایشان شهرنشینان‌اند و اندر کوشک‌هایی بلند و بناهایی نیکو نشینند که اندر سرشتی گل آن جایها ریخ بسیار برده‌اند، تا چنان سرشته شده است که به این گل اقلیم‌های شما نماید. و آن بناها پاینده‌تر است از آگینه و از یاقوت و از همه‌ی چیزها که تباه شدن وی دیرتر بود. و مَر ایشان را عمرهای دراز داده‌اند و اندر رسیدن مرگ را به ایشان از ایشان دور کرده‌اند و غیرند مگر سپس روزگاری دراز و کار ایشان آبادان کردن آن پاره است و فرمانبرداری.

و سپس ایشان گروهی‌اند که به پادشاه آمیخته‌ترند و ایشان را به خدمت پادشاه بداشته‌اند و به کار کردنشان خوار نکرده‌اند و از این حالشان صیانت کرده‌اند و بگردیده‌اندشان مَر نزدیکی را و راه داده‌اندشان به نگریدن سوی نشستگاه بزرگ‌تر و به گرد آن نشستگاه اندرگردیدن و برخوردارشان کرده‌اند به نگریدن اندر روی پادشاه پیوسته — چنان پیوسته که اندر او جدایی نبود — و بیاراسته‌اند ایشان را به پیرایی چابکی اندر نهاد و تیزهوشی و راست‌نمائی و به دیدار خیره‌کننده و نیکویی تمام. و مَر هر یکی را حدی پدید کرده‌اند جداگانه و جایگاهی معلوم و پایگاهی پدید کرده که اندر آنجای با وی همبازی نکنند — که هر که جز اوست، یا برتر از اوست و یا دلش به فروتری خوش است. و نزدیک‌ترین پادشاه یکی ست از ایشان که او پدر ایشان است و ایشان فرزندان و نبرگان وی‌اند و بر زبان وی فرمان پادشاه به ایشان آید. و از غریب‌حالهای ایشان آن است که پیر و فروت نشوند به روزگار و پدرشان هر چند که به سال بیشتر است، وی قوی‌تر است و جوان‌روی‌تر. و همه بیابان‌نشینان‌اند و از جای و پوشش بی‌نیازند.

پادشاه بیابانی‌تر است از ایشان و هر که وی را به اصلی بازخواند، از راه بشد و هر که گفت که او را بستام به سزای وی، ژاژ خابید. و توانایی صفت‌کنندگان از وی دور است و وی را به چیزی مانند کردن نشاید و هیچ کس طمع ندارد که وی را به چیزی